

ساختارشناسی تطبیقی داستان رستم و اسفندیار

در نهایت‌الارب و شاهنامه

دکتر محمد جعفر یاحقی^۱

دکتر سید حسین فاطمی^۲

دکتر مه‌دخت پورخالی چترودی^۳

رقیه شبانی فر^۴

چکیده

این مقاله به بررسی تطبیقی ساختار داستان رستم و اسفندیار به روایت ابن مقفع در نهایت‌الارب و فردوسی در شاهنامه بر اساس دیدگاه هانزن (بررسی و مقایسه در دو سطح کلی و جزئی) می‌پردازد. بدین منظور نخست روایت‌های مشابه با روایت ابن مقفع و فردوسی گردآوری شده و به تفاوت بنیادین این روایت‌ها، یعنی زردشتی‌بودن یا نبودن رستم، پرداخته شده‌است. پس از آن، ساختار داستان‌ها در دو سطح کلی و جزئی مورد بررسی قرار گرفته و این نتیجه حاصل شده‌است که روایت ابن مقفع روایتی تاریخی با ساختاری پیوسته است که در شاهنامه به چند داستان تقسیم شده‌است، اما روایت فردوسی داستانی هنری و شاعرانه است.

کلیدواژه‌ها: نهایت‌الارب، شاهنامه، ابن مقفع، فردوسی، رستم و اسفندیار.

مقدمه

بنیاد اصلی داستان رستم و اسفندیار در روایت ابن مقفع در نهایت‌الارب فی اخبار الفرس و العرب^(۱) و روایت فردوسی در شاهنامه به روزگار ساسانی و تدوین خدای‌نامه بازمی‌گردد. از

۱- استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد mgyahaghi@yahoo.co.uk

۲- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد s_hfa@yahoo.com

۳- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد dandritic2001@yahoo.com

۴- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد (نویسندهٔ مسؤول) shebanifar_79@yahoo.com

آنجا که تدوین خدای‌نامه‌ها در دو دسته کلی خدای‌نامه‌های شاهی به قلم دبیران و مورخان درباری و خدای‌نامه‌های زردشتی به قلم موبدان زردشتی صورت گرفته (خالقی مطلق، ۱۳۵۷: ۱۰۷۵؛ تفضلی، ۱۳۷۷: ۲۷۳)، در این دو روایت نیز تفاوت‌هایی به‌وجود آمده‌است. بنابراین، بنیادی‌ترین مسأله در بررسی هسته داستانی رستم و اسفندیار توجه به این نکته است که در هریک از این دو اثر کدام‌یک از این تحریرها مورد استفاده قرار گرفته‌است.

در کتاب *نهایة‌الارب* نخستین بار در آغاز داستان رستم و اسفندیار از ابن مقفع به عنوان راوی نام برده شده‌است. روایت ابن مقفع، روایتی است مهم که از تحریرهای دینی *خدای‌نامه* سرچشمه گرفته است؛ زیرا در این روایت برخلاف روایت *شاهنامه* فردوسی و *غرر اخبار* ثعالبی، رستم بر ضد گشتاسپ نوآیین سر به شورش برمی‌دارد و اسفندیار دین‌گستر را که به مقابله با او برخاسته، می‌کشد (خطیبی، ۱۳۷۹: ۱۷۱). این نکته که در *نهایة‌الارب* با یک نبرد دینی مواجهیم کاملاً آشکار است، اما این مسأله در *شاهنامه* فردوسی اختلاف نظرهای فراوانی را در میان پژوهشگران به‌وجود آورده‌است:

گروهی از پژوهشگران بر آنند که نبرد رستم و اسفندیار در *شاهنامه* نبرد آیین مهری با دین زردشتی است (شمیسا، ۱۳۷۶: ۲۱؛ زرین‌کوب، ۱۳۸۱: ۷۸؛ بهرامی، ۱۳۸۵: ۱۸). برخی دیگر معتقدند این نبرد بر سر قدرت است و بن‌مایه دینی ندارد (مسکوب، ۱۳۶۹: ۱۲؛ حمیدیان، ۱۳۷۲: ۳۹۶؛ اسلامی ندوشن، ۱۳۸۰: ۵؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۱۴۷؛ سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۴۷).

با بررسی دقیق می‌توان دریافت که نبرد رستم و اسفندیار در *شاهنامه*، نبردی بر سر قدرت است تا نبردی مذهبی؛ زیرا فردوسی به یکی از خانواده‌های دهقانی متعلق بوده که در سده‌های دوم و سوم هجری برای حفظ موقعیت اجتماعی خود به اسلام گرویدند؛ از این رو برخلاف اغلب نودینان نه تنها به فرهنگ نیاکان خود پشت نکردند، بلکه حفظ و انتقال آن را هدف اصلی زندگی خود قرار دادند (خالقی مطلق، ۱۳۸۵: ۲۰). علاوه بر این «اگر گفته برخی منابع که نام نیای فردوسی را فرخ نوشته‌اند، درست باشد، می‌توان گمان برد که نیای شاعر یا پدر نیای او از دین نیاکان خود به اسلام گرویده باشند» (همو: ۱۷). این امر نشان می‌دهد فردوسی با دین

زردشتی مخالفتی نداشته و آن را گناهی ناستوده به‌شمار نمی‌آورده تا همانند برخی نویسندگان متأخر اسلامی پهلوان محبوب خود، رستم را از این ننگ بری بداند (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۴۶).

فردوسی در نخستین سروده خود، داستان بیژن و منیژه، به زردشتی بودن رستم اشاره می‌کند. در این داستان رستم، کیخسرو را با نام اهورامزدا و امشاسپندان ستایش می‌کند (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳/۳۵۸-۳۵۹/۷۴۲).^(۲) این ستایش که بنیادی کاملاً "زردشتی دارد، در یکی از آثار پهلوی (شایسته نشایست) آمده است^(۳) (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۷۸-۱۸۲). پیش از فردوسی، دقیقی نیز از ایمان آوردن رستم به دین زردشت یاد می‌کند (فردوسی، ۱۳۸۶: ۹۹۴-۹۹۱/۱۷۰/۵).

نکته دیگر در تأیید این داوری آن است که در کتاب‌های پهلوی زردشتیان و در سراسر حماسه ملی ایران به مخالفت رستم با دین زردشتی کوچک‌ترین اشاره‌ای نشده است. اگر جنگ رستم و اسفندیار علت مذهبی داشت و رستم دشمن آیین مزدیسنا بود، موبدان متعصب زردشتی در نوشته‌های خود به آن اشاره و از رستم بدگویی و او را نفرین می‌کردند، درحالی‌که در تمام آثار زردشتی که نام رستم آمده از او به نیکی یاد کرده و او را ناجی و یاری‌دهنده ایرانیان معرفی کرده‌اند^(۴) (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۴۷).

با توجه به این مقدمه، پس از آشنایی با خلاصه داستان رستم و اسفندیار در *نهایه‌الارب* و *شاهنامه*، این دو روایت بر اساس دیدگاه هانزن (۱۳۸۴: مقدمه) که عبارت است از مقایسه ساختار و ترکیب‌بندی این داستان‌ها در دو سطح کلی و جزئی، مورد بررسی قرار می‌گیرد تا وجوه تفاوت و تشابه این دو روایت و شیوه‌های مورد استفاده هریک از روایان آشکار گردد.

خلاصه داستان رستم و اسفندیار در *نهایه‌الارب*

داستان با روایت ابن مقفع که نبرد رستم و اسفندیار را از کتاب‌های ایرانیان برگرفته، آغاز می‌گردد: زردشت به نزد گشتاسپ آمده و از او می‌خواهد که همراه با مردم سرزمینش به دین او درآید. گشتاسپ دین را می‌پذیرد و مردم را به پذیرفتن آن وامی‌دارد.

بنابر روایت ابن مقفع، گشتاسپ در آغاز فرمانروایی خود توسط پادشاه مصر اسیر می‌شود. رستم با شنیدن خبر اسارت او به سوی مصر رهسپار شده، با مصریان می‌جنگد و گشتاسپ را رهایی می‌بخشد. گشتاسپ پس از این ماجرا بر سر رستم تاج نهاده، او را فرمانروای خراسان و سجستان می‌نامد. رستم به سیستان بازمی‌گردد، اما هنگامی که خبر پذیرش دین زردشت را از سوی گشتاسپ می‌شنود، خشمگین می‌شود و از فرمانبرداری او سر می‌پیچد. گشتاسپ با شنیدن این خبر، پسرش اسفندیار را فراخوانده و از او می‌خواهد که به سوی رستم برود، او را به فرمانبرداری فراخواند و اگر نپذیرفت، با او بجنگد.

اسفندیار با دوازده هزار سوار به سیستان می‌رود و در سرزمین قومس با رستم و سپاهش روبرو می‌شود. دو پهلوان چهل روز با یکدیگر می‌جنگند، اما هیچ‌یک بر دیگری چیره نمی‌شود. رستم با نیرنگ پیمان خود را می‌شکند و شبانه به سپاه اسفندیار شبیخون می‌زند و بسیاری را می‌کشد. اسفندیار خشمگین شده و بار دیگر او را به مبارزه فرامی‌خواند.

در آغاز نبرد دوم، اسفندیار هزار تیر به سوی رستم پرتاب و او را که سخت ناتوان شده به حال خود رها می‌کند. رستم با وجود زخم‌های بسیار، رخس را بر گردن خود گذاشته، از رودی عمیق می‌گذرد و به خانه می‌رود. صبحدم کاهنی را فراخوانده و درباره اسفندیار از او می‌پرسد. کاهن پس از هشدار به رستم درباره فرجام کشتن اسفندیار، شاخه درخت گز را در جزیره کازرون به او نشان می‌دهد. رستم سوار بر کشتی به جزیره رفته، سه شاخه گز می‌برد و تیر می‌سازد. آنگاه به نزد اسفندیار بازمی‌گردد و با پرتاب سه تیر او را می‌کشد. سپاه اسفندیار به ایران بازگشته و گشتاسپ را از مرگ پسرش آگاه می‌کنند. گشتاسپ نیز در اندوه مرگ اسفندیار بیمار شده و می‌میرد (نهایه‌الاربع، ۱۳۷۵: ۸۵-۸۲).

در اخبار الطوال (الدینوری، ۱۹۶۰: ۴۹-۵۰) و تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و

العجم (۱۳۷۳: ۱۳۴-۱۳۲) نیز روایتی مشابه این روایت آمده است.

خلاصه داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه

اسفندیار، پسر گشتاسپ، از پدر تقاضا می‌کند تا پادشاهی را به او واگذارد. گشتاسپ که نمی‌خواهد از پادشاهی دست بکشد، با آگاهی از پیشگویی جاماسپ - نابودی اسفندیار به دست رستم - وعده می‌دهد که در صورت به بندکشدن رستم، تاج و تخت را به اسفندیار واگذارد. اسفندیار بدون توجه به مخالفت مادرش کتایون، همراه با پسران خود به سوی سیستان حرکت می‌کند و در کنار هیرمند سرپرده می‌زند. سپس بهمن را به سوی رستم می‌فرستد تا او را از ورود سپاه ایران آگاه کند.

رستم و اسفندیار در کنار رود هیرمند و پس از آن در سرپرده اسفندیار با یکدیگر سخن می‌گویند. گفتگوی آن‌ها به جایی نمی‌رسد و نبردی طولانی میان دو پهلوان آغاز می‌شود. در این میان با به وجود آمدن درگیری لفظی بین دو سپاه، سیستانی‌ها به ایرانیان حمله می‌کنند. دو پسر اسفندیار کشته می‌شوند. بهمن خبر را به پدرش می‌رساند. اسفندیار خشمگین شده و رستم را هدف تیرهای پیاپی قرار می‌دهد. رستم که به شدت زخمی شده، رخس را رها می‌کند و به بالای کوه می‌گریزد. او از اسفندیار مهلت خواسته و به خانه بازمی‌گردد.

زال با دیدن رستم پر سیمرغ را آتش می‌زند و از او یاری می‌خواهد. سیمرغ پس از هشدار به رستم درباره فرجام کشتن اسفندیار از او پیمان می‌گیرد که با خواهش، اسفندیار را از جنگ بازدارد. سپس راه نابودی اسفندیار را نشان می‌دهد و رستم را تا بیشه‌ای در کنار دریای چین همراهی می‌کند. رستم شاخه‌ای از درخت گز می‌برد و با آن تیری دوشاخه می‌سازد.

بار دیگر نبرد رستم و اسفندیار آغاز می‌شود. رستم پس از آن که اسفندیار پند وی را نمی‌پذیرد، تیر را به چشم‌های او می‌زند. اسفندیار به زمین می‌افتد. پس از به‌هوش آمدن با بهمن، پشتون و رستم سخن می‌گوید. بهمن را به رستم می‌سپارد و می‌میرد. ایرانیان همراه با تابوت اسفندیار به ایران بازمی‌گردند. گشتاسپ از مرگ پسرش اندوهگین می‌شود و مورد سرزنش دیگران قرار می‌گیرد (۵/ ۲۹۳-۴۳۲).

روایت غرر اخبار ملوک الفرس (الثعالبی، ۱۹۶۳: ۳۷۷-۳۳۹)، تاریخ طبری (الطبری، ۱۸۷۹:

۴۰، تاریخ بلعمی (بلعمی، ۱۳۷۹: ۶۶۹-۶۸۰) نیز مشابه این روایت است.

الف) بررسی کلیات روایی در ساختار گزارش نهاییه الارب و شاهنامه

- ساختار داستان رستم و اسفندیار در نهاییه الارب

۱) درآمد داستان

- ۱-۱) آمدن زردشت و آوردن دین مجوس
- ۲-۱) حمله پادشاه مصر به ایران و شکست گشتاسپ و اسارت او
- ۳-۱) نبرد رستم با پادشاه مصر و نجات گشتاسپ
- ۴-۱) بخشیدن تاج و تخت و فرمانروایی سیستان و خراسان به رستم
- ۲) سرپیچی رستم از گشتاسپ
 - ۱-۲) آگاهی رستم از گرویدن گشتاسپ به آیین زردشتی
 - ۲-۲) گردآوردن بزرگان توسط رستم و سرپیچی از اطاعت گشتاسپ
 - ۳) رفتن اسفندیار به سیستان
 - ۱-۳) فرستادن اسفندیار به جنگ رستم از سوی گشتاسپ
 - ۲-۳) رویارویی رستم و اسفندیار در قومس و رجزخوانی آن دو
 - ۴) نبرد نخست
 - ۱-۴) پیمان رستم و اسفندیار برای نبرد تن به تن
 - ۲-۴) آغاز نبرد نخست میان رستم و اسفندیار
 - ۳-۴) ادامه نبرد دو پهلوان تا چهل روز
 - ۵-۴) نیرنگ و عهدشکنی رستم و شبیخون به سپاه اسفندیار
 - ۵) نبرد دوم و شکست رستم
 - ۱-۵) خشم اسفندیار و آغاز نبرد دوم رستم و اسفندیار
 - ۲-۵) برخورد هزار تیر اسفندیار به رستم و زخمی شدن او
 - ۳-۵) مهلت دادن اسفندیار به رستم

۴-۵) گذشتن رستم زخمی از رود درحالی که رخس را بر دوش گرفته

۶) رستم و کاهن

- ۱-۶) دیدار رستم با کاهن و چاره‌جویی از او
 ۲-۶) سخنان کاهن و بیان راه‌حل نابودی اسفندیار
 ۳-۶) مهلت گرفتن رستم از اسفندیار
 ۴-۶) رفتن رستم به جزیره کازرون و بریدن سه شاخه از گز
 ۷) نبرد سوم و مرگ اسفندیار
 ۱-۷) فراخواندن اسفندیار به نبرد از سوی رستم
 ۲-۷) پرتاب سه تیر از سوی رستم و برخورد آن به اسفندیار
 ۳-۷) مرگ اسفندیار

۸) پایان داستان

- ۱-۸) آگاهی گشتاسپ از مرگ اسفندیار
 ۲-۸) بیماری و مرگ گشتاسپ از اندوه مرگ پسر
 ۳-۸) مرگ رستم

- ساختار داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه

۱) درآمد داستان

- ۱-۱) تقاضای پادشاهی از سوی اسفندیار
 ۲-۱) سخن گفتن کتایون و اسفندیار
 ۳-۱) پیشگویی جاماسپ درباره مرگ اسفندیار
 ۴-۱) وعده پادشاهی از سوی گشتاسپ به اسفندیار به شرط بستن دست رستم
 ۲) رفتن اسفندیار به سیستان
 ۱-۲) کشتن شتر بر سر دوراهی زابل و دز گنبدان
 ۲-۲) سرپرده زدن در کنار هیرمند
 ۳) دیدار بهمن و رستم
 ۱-۳) فرستادن بهمن و ده موبد به سوی رستم

- ۲-۳) برخورد زال و بهمن
- ۳-۳) رفتن بهمن به شکارگاه رستم و دیدار با او
- ۴) دیدار رستم و اسفندیار
- ۱-۴) رویارویی رستم و اسفندیار در کنار هیرمند
- ۲-۴) سخن گفتن اسفندیار و پشتوتن
- ۳-۴) رفتن رستم برای مهمانی به سراپرده اسفندیار و سخن گفتن با او
- ۵) نبرد نخست
- ۱-۵) آغاز نبرد نخست رستم و اسفندیار
- ۲-۵) حمله سیستانی‌ها به ایرانیان و کشته شدن پسران اسفندیار
- ۳-۵) آگاه کردن اسفندیار از مرگ فرزندانش توسط بهمن
- ۴-۵) زخمی شدن رستم و رخس، گریز بر بالای کوه و جدا شدن از رخس
- ۵-۵) مهلت گرفتن رستم از اسفندیار
- ۶-۵) گذشتن رستم از هیرمند و بازگشت به خانه
- ۵) رستم و سیمرغ
- ۱-۵) یاری خواستن زال از سیمرغ
- ۲-۵) سخنان سیمرغ و بیان راه حل نابودی اسفندیار
- ۳-۵) همراهی رستم و سیمرغ تا بیشه‌ای در کنار دریای چین
- ۴-۵) بریدن شاخه‌ای از درخت گز و ساختن تیر
- ۶) نبرد دوم و مرگ اسفندیار
- ۱-۶) آغاز نبرد دوم رستم و اسفندیار و پند دادن رستم
- ۲-۶) پرتاب تیر از سوی رستم و برخورد آن به چشم‌های اسفندیار
- ۳-۶) سخن گفتن اسفندیار با بهمن، پشتوتن و رستم
- ۴-۶) مرگ اسفندیار

۷) پایان داستان

۱-۷) بردن تابوت اسفندیار و پسرانش به ایران

۲-۷) اندوه گشتاسپ از مرگ اسفندیار

۳-۷) سرزنش گشتاسپ و جاماسپ از سوی دیگران

ب) بررسی جزئیات روایی در ساختار گزارش *نهایة الارب و شاهنامه*

۱- قال عبدالله بن المقفع: وجدت فی کتب العجم حرب رستم و اسفندیار (۷/۸۲)^(۵).

ز بلبل شنیدم یکی داستان که برخواند از گفته باستان

(۱۷/۲۹۳/۵)

۲- و ان السبب فی ذلک ان بشتاسف بن بخت نصر و کانت العجم تسمى بخت نصر لهراسف (۸/۸۲).

در این بخش از *نهایة الارب*، شخصیت‌های سامی با شخصیت‌های ایرانی همسان پنداشته شده، در حالی که لهراسپ برخلاف بخت نصر شخصیتی نیک و انسانی دارد و یزدان پرست است:

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت | فرود آمد از تخت و بریست رخت |
| به بلخ گزین شد، بدان نوبهار | که یزدان پرستان بدان روزگار |
| مر آن خانه را داشتندی چنان | که مر مکه را تازیان این زمان |
| بدان خانه شد شاه یزدان پرست | فرود آمد آنجا و هیکل بیست |
| بیست آن در آفرین‌خانه را | نهشت اندر آن خانه بیگانه را |
| پوشید جامه پرستش پلاس | خرد را چنان کرد باید سپاس |
| بیفکند یاره، فروهشت موی | سوی روشن دادگر کرد روی |
| همی بود سی سال پیشش به پای | بر آنسان پرستید باید خدای |

(۲۱-۱۴/۷۷/۵)

۳- لما اتاه ملک زرادشت، فقال: انی رسول من رب العالمین الیک و اهل بلادی و مملکتی لادعوک الی دین المجوسیه. قال بشتاسف: و ما دین المجوسیه؟ قال: ان یحل لک نکاح الاخوات و الامهات و البنات و عبادہ الشمس و النار (۸/۸۲-۱۱).

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| خجسته پیی نام او زردهشت | کز آهرمنی دست گیتی بشت |
| به شاه کیان گفت پیغامبرم | سوی تو خرد رهنمون آورم |
| جهان آفرین گفت پذیر دین | نگه کن بدین آسمان و زمین |
| که بی خاک و آبش برآورده ام | نگه کن بدو تاش چون کرده ام |
| نگر تا تواند چنین کرد کس | مگر من که هستم جهاندار و بس |
| گر ایدونک دانی که من کردم این | مرا خواند باید جهان آفرین |
| ز گوینده پذیر به دین او | بیاموز ازو راه و آیین او |
| نگر تا چه گوید بر آن کار کن | خرد برگزین از جهان و سخن |

(۴۹-۴۲/۸۰/۵)

۴- فاصغی بشتاسف الی ما دعاه الیها اللعین من ترک دینه الذی کان علیه و صار الی دین المجوسیه و حمل اهل مملکتہ الیه، فاجابوه طوعا و کرها (۱۱/۸۲-۱۳).

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چو بشنید ازو شاه به دین به | بپذرفت ازو راه و آیین به |
| نبرده برادرش فرخ زیر | کجا زنده پیل آوریدی به زیر |
| و شاهان شه پیرگشته به بلخ | جهان بر دل ریش او گشته تلخ |
| سران و بزرگان هر کشوران | بزشکان دانا و گنبدوران |
| همه سوی شاه زمین آمدند | ببستند کستی به دین آمدند |

(۵۵-۵۱/۸۱/۵)

۵- و کان بشتاسف فی بدء ما ملک زحف الیه ملک من ولد حام من ناحیه مصر فی الف الف رجل من اهل مملکتہ (۱۳/۸۲-۱۴).

در شاهنامه شاهی که به گشتاسپ حمله می کند، ارجاسپ تورانی است:

تگینان لشکرش، ترکان چین

برفتند هر سو به ایران زمین

(۲۷۳/۱۰۲/۵)

۶- فخرج الیه بشتاسف و جنوده و معه ابنه اسفندیار، فاقتتلوا قتالا شديدا. و كانت الغلبه لولد حام علی بشتاسف، فاخذوه اسيرا(۱۴/۸۲-۱۵).

در شاهنامه هنگام حمله ارجاسپ به ایران، گشتاسپ در سیستان مهمان زال و رستم است و پسرش، اسفندیار، در دز گنبدان گرفتار است. هنگامی که خبر حمله ارجاسپ به گشتاسپ می‌رسد، به توران لشکر می‌کشد، اما شکست خورده و می‌گریزد و در محاصره ارجاسپ قرار می‌گیرد:

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| سرانجام گشتاسپ بنمود پشت | بدان‌گه که شد روزگارش درشت |
| پس اندر دو منزل همی‌تاختند | مرو را گرفتن همی‌ساختند |
| یکی کوه پیش آمدش پرگیا | بدو اندرون چشمه و آسیا |
| که بر گرد آن کوه یک راه بود | وز آن راه گشتاسپ آگاه بود |
| بر آن کوه شد داغ‌دل با سپاه | ز گردان نشستند چندی به راه... |
| چو ارجاسپ با لشکر آنجا رسید | بگردید و بر کوه راهی ندید |
| گرفتند گرد اندرش چارسوی | چو بیچاره شد شاه آزاده خوی |

(۱۱۸۲-۱۱۷۵/۱۸۸/۵)

۷- و كان رستم في منزله بسجستان. و قد اختلف الناس في نسب رستم. فبعض العلماء العجم يقولون: انه من ولد طسم بن نوح و كانوا جبابره. و بعضهم يقولون: بل كانت امه طسميه و ابوه من عقب نمرود بن كنعان. و من ثم اعطى بسطه جسم و قوه بدن و عظم خلق(۱۶/۸۲-۱۸). آمیختگی شخصیت‌های سامی و ایرانی در *نهایه‌الارب* در نسب‌شناسی رستم نیز دیده می‌شود، در حالی که نسب رستم در *شاهنامه* این‌گونه بیان شده است:

همان سام پور نریمان بدهست

نریمان گرد از کریمان بدهست

بزرگست و هوشنگ بودش پدر به گیتی سیم خسرو تاجور
(۶۵۱-۶۴۹/۳۴۶/۵)

همان مادرم دخت مهرباب بود بدو کشور هند شاداب بود
که ضحاک بودیش پنجم پدر ز شاهان گیتی برآورده سر
(۶۶۳-۶۶۲/۳۴۷/۵)

۸- فلما بلغ رستم ان بشتاسف قد اسر؛ تجهز فی اثنی عشر الف رجل من اهل سجستان و سار فی اثر ملک ولد حام (۱۹/۸۲-۲۰).
در شاهنامه این کردار به اسفندیار انتقال می‌یابد و او برای آزاد کردن خواهران خود با دوازده- هزار سوار به دنبال ارجاسپ می‌رود:

بخواند آن زمان لشکر از هر سوی به جایی که بد موبدی گر گوی
ازیشان گزیدش ده و دو هزار سواران اسپ‌افگن کینه‌دار
(۱۵۲۷-۱۵۲۶/۲۱۷/۵)

۹- و هو فی الف الف رجل بعد من قتل من اصحابه. فجاربه حتی استنقذ بشتاسف من یدیه و طرده عن مملکتہ (۲۰/۸۲-۲۱).
در شاهنامه شمار سپاهیان ارجاسپ در هنگام حمله به ایران این گونه است:

بفرمودشان تا نبرده سوار گزیدند گردان لشکر هزار
بدادندشان کوس و پیل و درفش بیاراسته سرخ و زرد و بنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار گوان گزیده نبرده سوار
(۲۷۸-۲۷۶/۱۰۲/۵)

۱۰- فلما انصرف بشتاسف الی دار مملکتہ، توج رستم بتاج و ملکه علی خراسان و سجستان و اطلق له القعود علی سریر الذهب و اقطعه بلدانا کثیره و رفع منزلته و اعظم حیاته. فانصرف الی سجستان (۱/۸۳-۲).

کردار تعقیب دشمن و آزادسازی اسیران در شاهنامه توسط اسفندیار انجام می‌شود و گشتاسپ به او تخت و تاج می‌بخشد:

ببخشید تختی بر اسفندیار
یکی تاج پرگوهر شاهوار
(۱۵۲۹/۲۱۸/۵)

اما منشور حکومتی رستم در زمان کیخسرو نوشته می‌شود:

نیشند عهدی ز شاه زمین
سرافراز کیخسرو پاک‌دین
ز بهر سپهد گو پیل‌تن
ستوده به مردی به هر انجمن
که او باشد اندر جهان پیشرو
جهاندار بیدار و سالار گو
همو را بود کشور نیمروز
سپهدار پیروز لشکر فروز...
(۲۸۷۴-۲۸۷۱/۳۵۵/۴)

لهراسپ، پدر گشتاسپ، هنگام نشستن بر تخت پادشاهی این منشور را تأیید می‌کند:

جهان‌بخش نیک‌اختر شادروز
شما را سپرد آن زمان نیمروز
کنون پادشاهی جز آن هرچه هست
بگیرید چندانک باید به دست
(۳۱۱۷-۳۱۱۶/۲۳۲/۴)

اگرچه به نظر می‌رسد که رفتن گشتاسپ به سیستان و اقامت دوساله او در نزد زال و رستم (۹۹۴-۹۸۵/۱۶۹/۵) نیز تأییدی بر این حکم باشد، اما گشتاسپ در هنگام فرستادن اسفندیار به جنگ رستم این حکم را نقض می‌کند. اسفندیار به گشتاسپ می‌گوید:

ز گاه منوچهر تا کیقباد
همه شهر ایران بدو بود شاد
همی خواندندش خداوند رخس
جهانگیر و شیراوژن و تاج‌بخش
نه او در جهان نامداری نوست
بزرگست و با عهد کیخسروست
اگر عهد شاهان نباشد درست
نایب ز گشتاسپ منشور جست
(۱۳۸-۱۳۵/۳۰۴-۳۰۳/۵)

گشتاسپ از گمراهی کاوس توسط ابلیس، رفتن او به آسمان و کشته شدن سیاوش سخن گفته و پاسخ می‌دهد:

هر آنکس که از راه یزدان بگشت همان عهد اویست و هم باد دشت

(۱۴۰/۳۰۴/۵)

۱۱- فلما بلغه ان بشتاسف ترک دین ابائه و اجاب زرادشت الی ما دعاه الیه من دین المجوسیه، غضب لذلك غضبا شديدا. قال: ترک دین ابائنا الذی توارثه آخرنا عن اولنا و صبا الی دین زرادشت الکافر. ثم عزم علی خلعه فجمع عظماء اهل مملکتہ و اعلمهم الذی احداثه الملک من ترک دین آباءه و الدخول فی غیره من الادیان و ابان لهم خلعه. فساعده علی ذلک و خلعوا طاعه بشتاسف (۷-۲/۸۳).

در شاهنامه این کردارها توسط ازجاسپ صورت می‌پذیرد:

تگینان لشکرش را پیش خواند شنیده سخن پیش ایشان براند

بدانید -گفتا- کز ایران زمین بشد فره و دانش و پاک دین

یکی جادو آمد به دین آوری به ایران به دعوی پیغامبری...

سرنامداران ایران سپاه گرانمایه فرزند لهراسپ شاه

که گشتاسپ خواندش ایرانیان بستش یکی کستی بر میان...

همه پیش آن دین‌پژوه آمدند از آن پیر جادو ستوه آمدند

گرفتند ازو سر به سر دین اوی جهان شد پر از راه و آیین اوی

(۸۶/۵-۱۰۱/۸۷-۱۱۲)

همچنین در شاهنامه بر خلاف نهاییه/الارب به پذیرش دین زردشت توسط زال و رستم

اشاره شده است:

به شادی پذیره شدندش به راه از آن شادمان گشت فرخنده شاه

به زاولش بردند مهمان خویش همه بنده وار ایستادند پیش

وزو بند کستی بیاموختند بستند و آذر برافروختند

برآمد برین میهمانی دو سال همی خورد گشتاسپ با پور زال
(۹۹۱/۱۷۰/۵-۹۹۴)

در واقع بنابر آنچه در شاهنامه آمده، تقاضای تاج و تخت از سوی اسفندیار سبب می‌شود تا گشتاسپ به این بهانه که رستم از رسم بندگی روی‌گردان شده و آرزوی تاج و تخت دارد، او را به سیستان روانه کند تا بنا بر پیشگویی جاماسپ به دست رستم کشته شود (۲۹۳/۵-۱۷/۳۰۳-۱۳۰).

۱۲- و ابنه اسفندیار و کان اشد اهل عصره و تزعم العرب ان جلده کان من نحاس (۷/۸۳-۸). در شاهنامه چندین بار به طور غیرمستقیم به رویین‌تنی اسفندیار اشاره شده، از جمله در گفتگوی سیمرغ با رستم:

چرا رزم جستی از اسفندیار گوی تند، رویین‌تن و نامدار
(۱۲۷۳/۴۰۱/۵)

۱۳- فقال له ابوه: يا بني ان الملك يفضى اليك وشيكا و لا يصلح لك امورك الا بقتل رستم و الراحه منه فقد عرفت شدته و قوته. فانخب من الجنود ما احببت و سر اليه، فادعه الي الطاعه. فان اجاب و رجع عما هو عليه و الا فحاربه. فاني ارجو ان تظفر به اذ كنت نظيره في شدته و قوته (۸/۸۳-۱۱).

مگر بی‌خرد نامور پور زال
همان بست و غزنین و کاوستان
همی خویشان کهنتری نشمرد
ز کیخسرو اندر جهان زنده بود
که او تاج نو دارد و ما کهن
ز رومی و توری و آزادمرد
به کار آوری زور و بند و فسون

به گیتی نداری کسی را همال
که او راست تا هست زاوستان
به مردی همی ز آسمان بگذرد
کجا پیش کاوس کی بنده بود
به شاهی ز گشتاسپ راند سخن
به گیتی مرا نیست کس همببرد
سوی سیستان رفت باید کنون

برهنه کنی تیغ و گویال را به بند آوری رستم زال را...
(۳۰۲/۵-۳۰۳/۳-۱۱۹-۱۲۶)

زلشکر گزین کن فراوان سوار جهان‌دیدگان از در کارزار
سلیح و سپاه و درم پیش تست نژندی ز جان بداندیش تست
(۱۵۸-۱۵۷/۳۰۵/۵)

۱۴- فانتخب اسفندیار من جنود ابیه اثنی عشر الف رجل من ابطال العجم. ثم سار نحو رستم (۱۲-۱۱/۸۳).

اسفندیار در پاسخ پدرش که از او می‌خواهد با سپاهی بزرگ و مجهز به نبرد رستم برود، می‌گوید:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که لشکر نباید مرا خود بکار
گر ایدونک آید زمانم فراز به لشکر ندارد جهاندار باز^(۶)
(۱۶۱-۱۶۰/۳۰۵/۵)

اما هنگام رفتن به جستجوی خواهران خود و گذر از هفت‌خان، دوازده‌هزار نفر از سواران نیرومند را با خود می‌برد:

بخواند آن زمان لشکر از هر سوی به جایی که بد موبدی گر گوی
ازیشان گزیدش ده و دو هزار سواران اسپ‌افگن کینه‌دار
(۱۵۲۷-۱۵۲۶/۲۱۷/۵)

۱۵- و بلغ ذلک رستم، فخرج الیه فی اهل خراسان و سجستان مستقبلا له (۱۳-۱۲/۸۳).

در شاهنامه رستم این‌گونه از آمدن ایرانیان آگاه می‌شود: پس از آنکه اسفندیار در کنار رود هیرمند سرپرده می‌زند، بهمن را به سوی رستم می‌فرستد تا او را از آمدن سپاه ایران آگاه کند. بهمن در جستجوی رستم، با زال برخورد می‌کند. سپس فردی به نام شیرخون او را به شکارگاه

رستم راهنمایی می‌کند. بهمن با رستم دیدار کرده، کردارهای او را مشاهده می‌کند. سخنان رستم را می‌شنود و پیغام اسفندیار را به او می‌رساند (۳۱۱/۵-۳۳۱/۲۲۶-۴۷۰).

۱۶- فتوای العسکران بارض قومس و توافقا للحرب (۱۳/۸۳).

مکان رویارویی دو لشکر در شاهنامه دو سوی رود هیرمند است نه سرزمین قومس:

وز آنجا بیامد سوی هیرمند همی بود ترسان ز بیم گزند

برآیین بستند پرده‌سرای بزرگان لشکر گزیدند جای

(۲۱۰-۲۰۹/۳۱۰/۵)

۱۷- فصاح اسفندیار: این رستم لیخرج الی اکلمه. فخرج الیه رستم. فقال اسفندیار: مالذی دعاک الی خلع طاعه الملک و خروجک علیه؟ قال: انکرت ما احدث من ترک دینه و دین آبائه و متابعت زرادشت علی دین المجوسیه و دخوله فیه (۱۶-۱۴/۸۳).

در شاهنامه رستم و اسفندیار در نخستین برخورد، یکدیگر را در آغوش گرفته، آفرین می‌گویند و می‌ستایند و از دیدار هم اظهار خشنودی می‌کنند. رستم، اسفندیار را به مهمانی دعوت می‌کند، اما اسفندیار به فرمان شاه اشاره می‌کند که باید با رستم بجنگد و یا دست‌های او را ببندد. اسفندیار می‌گوید: اگر به خواسته شاه عمل کنی، هرگاه که تاج بر سر نهادم، جهان را به تو می‌سپارم و خواسته بسیار به تو می‌بخشم... (۳۳۱/۵-۳۳۷/۴۷۱-۵۴۵).

۱۸- قال اسفندیار: ان الملک ابصر بما یاتی به فی اموره منک، فدع عنک التمادی فی الغی و ارجع الی طاعته و احفظ ما کان منه الیک و تشریفه ایاک و رفعه منزلتک، بعد ان کنت خاملا فی ارضک و مطروحا فی بلدک (۱۶/۸۳-۱۸).

تو دانی که پیش نیاکان من بزرگان بیدار و پاکان من

پرستنده بودی تو خود با نیا نجویم همی زین سخن کیمیا

تو شاهی ز شاهان من یافتی چو در بندگی تیز بشتافتی

(۷۰۲-۷۰۰/۳۵۰/۵)

۱۹- قال رستم: ان متی علیه اعظم من متته علی حین خلصته من الموت بعد اشفائه

در شاهنامه رستم به نجات کاوس از بند شاه مازندران و شاه هاموران اشاره کرده و می‌گوید: اگر من کاوس را نجات نمی‌دادم، سیاوش از پشت او به جهان نمی‌آمد و پادشاهی به کیخسرو، لهراسپ و پس از او به گشتاسپ نمی‌رسید (۳۵۳/۵-۳۵۴/۳۰-۷۳۰-۷۵۲):

چه نازی بدین تاج لهراسپی بدین تازه‌آیین گشتاسپی
که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

۲۰- و ما انا براجع الی طاعته حتی یتبرأ من دین المجوسیه و یرجع الی دین آباء و الا حاربتہ و نابذته علی سواء (۸۳/۲۰-۲۱).

این سخنان در نامه ارجاسپ به گشتاسپ آمده‌است:

مر او را بگفتن کزین راه زشت بگرد و بترس از خدای بهشت
مر آن پیر ناپاک را دور کن بر آیین ما بر یکی سور کن
گر ایدونک بپذیرد این پند ما نساید بر و پای او بند ما
ور ایدونک نپذیرد از ما سخن کند روی تازه به ما بر کهن
سپاه پراکنده بازآوریم یکی خوب لشکر فرازآوریم
به ایران شویم از پس کار او نترسیم از آزار و پیکار او
برائیمش از پیش و خوارش کنیم ببندیم و زنده به‌دارش کنیم
(۸۷/۵-۱۱۷-۱۲۲)

۲۱- قال اسفندیار: انه لیس من الانصاف ان یورد الرؤساء جنودهم موارد الهلکه و ینجوهم بانفسهم. فاجعل لی عهدا وثیقا و اجعل لک مثله ان تعفو الفریقین عن القتال و تکون الحرب بینی و بینک خاصه، تبرز لی و ابرز لک (۸۳/۲۱-۲۳)....

مبادا چنین هرگز آیین من سزا نیست این کار در دین من
که ایرانیان را به کشتن دهم خود اندر جهان تاج بر سر نهم
منم پیشرو هر که جنگ آیدم وگر پیش جنگ نهنگ آیدم
ترا گر همی یار باید بیار مرا یار هرگز نیاید به کار
مرا بیار در جنگ یزدان بود سر و کار با بخت خندان بود

تویی جنگجوی و منم جنگخواه بگردیم یک با دگر بی سپاه
(۱۰۴۷-۱۰۴۲/۳۷۹/۵)

۲۲-... فاینا قتل صاحبه، استولی علی ملکه و انحاز الیه اصحابه(۲۴-۲۳/۸۳).

در شاهنامه از سوی اسفندیار به این مطلب اشاره‌ای نشده، اما در اندرز زال به رستم، به تسلط ایرانیان بر زابلستان اشاره شده‌است:

به دست جوانی چو اسفندیار اگر تو شوی کشته در کارزار
نماند به زاولستان آب و خاک بلندی بر و بوم گردد مغاک
ور ایدونک او را رسد زین گزند نباشد ترا نیز نام بلند
(۹۵۱-۹۴۹/۳۷۲/۵)

۲۳- قال رستم: ذلک لک و قد رضیت به و هو الانصاف(۲۵/۸۳).

در نه‌نامه‌ی لارب پیشنهاد نبرد تن به تن از سوی اسفندیار مطرح می‌شود، اما در شاهنامه رستم پیش از آمدن به جنگ اسفندیار به برادرش زواره می‌گوید:

به تنها تن خویش جویم نبرد ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد
کسی باشد از بخت پیروز و شاد که باشد همیشه دلش پر زداد
(۱۰۱۱-۱۰۱۰/۳۷۷/۵)

اسفندیار با دیدن رستم می‌گوید:

چو تنهاست ما نیز تنها شویم ز پستی بر آن تندبلا شویم
(۱۰۲۵/۳۷۸/۵)

۲۴- فتحالفا علی ذلک و تعاقدا علیه. و وقف العسکران فی صفوفهم تحت رایاتهم(۲۶-۲۵/۸۳).

نهادند پیمان دوجنگی که کس نباشد بر آن جنگ فریادرس
(۱۰۵۰/۳۸۰/۵)

۲۵- و خرج اسفندیار الی رستم فافتلا قتالا شدیدا حتی حال بینهما اللیل(۱/۸۴-۲۶/۸۳).

همی زور کرد این بر آن، آن برین نجیبید یک شیر بر پشت زین
پراگنده گشتند از آوردگاه غمی گشته مردان و اسپان تباه

کف اندر دهانشان شده خون و خاک همه گبر و برگستوان چاک چاک
(۱۰۶۲-۱۰۶۰/۳۸۱/۵)

۲۶- فلم یحل سلاح رستم فی اسفندیار لصلابه جلدہ (۱/۸۴).

همی زدم چند بر گبر اسفندیار گراینده دست مرا داشت خوار
همان تیغ من گر بدیدی پلنگ نهان داشتی خویشتن زیر سنگ
نبرد همی جوشن اندر برش نه آن پاره پرنیان بر سرش
(۱۲۲۶-۱۲۲۴/۳۹۵/۵)

۲۷- و لم یقدر اسفندیار علی رستم لقوته و شدته (۲/۸۴).

در شاهنامه به نبرد طولانی و سخت رستم و اسفندیار و قدرت فراوان هردو در برابر حریف اشاره شده (۳۸۰/۵-۳۸۱/۳۸۱-۱۰۵۱/۱۰۶۲)، اما در فرجام اگرچه تیر رستم بر اسفندیار کارگر نیست، تن رستم و رخس از تیر اسفندیار مجروح می شود:

چن او از کمان تیز بگشاد دست تن رستم و رخس جنگی بنخست
همی تاخت بر گردش اسفندیار نیامد برو تیر رستم بکار
(۱۱۳۴-۱۱۳۳/۳۸۷/۵)

۲۸- فمکتا بذلک اربعین یوما (۲/۸۴).

در شاهنامه به جنگ چهل روزه رستم و اسفندیار اشاره ای نشده است.

۲۹- ثم ان رستم هم بالغدر باسفندیار. فعبا جنوده و وثب علی عسکر اسفندیار فقتل منهم مقتله عظیمه (۳-۲/۸۴).

داستان در گذر از نهایتاً لارب به شاهنامه به سوی آرمان گرایی پیش می رود؛ ویژگی های منفی رستم از او زدوده شده و او به پهلوانی ملی تبدیل می شود. در شاهنامه رستم به سپاه اسفندیار شبیخون نمی زند، بلکه با طولانی شدن جنگ میان رستم و اسفندیار، بحث هایی میان ایرانیان و سیستانی ها درمی گیرد که در پی آن زواره، برادر رستم، با سپاه خود به سپاه ایران حمله می کند:

زواره بفرمود کاندر نهید سران را زخون بر سر افسر نهید
دهاده برآمد ز آوردگاه به پیش سپاه

بکشند از ایرانیان بی‌شمار چو نوش‌آذر آن دید بر ساخت کار
(۱۰۷۷/۳۸۲/۵-۱۰۷۹)

۳۰- فلما اصبح اسفندیار، بعث الی رستم و قال: یا فاسق، یا غدار! نقضت العهد و حقرت الامانه و الموائيق التي عاهدتني و عاقدتني عليها. اخرج بنا الی المبارزه(۸۴/۴-۵).
در شاهنامه رستم و اسفندیار در میدان نبرد می‌جنگند که بهمن خبر حملهٔ سیستانی‌ها را به پدرش می‌رساند. اسفندیار به رستم می‌گوید:

به رستم چنین گفت کای بدنشان چنین بود پیمان گردنکشان
تو گفستی که لشکر نیارم به جنگ ترا نیست آرایش نام و ننگ
نداری ز من شرم و از کردگار نترسی که پرسند روز شمار
ندانی که مردان پیمان‌شکن ستوده نباشد به هر انجمن...
(۱۱۰۷/۳۸۵/۵-۱۱۱۰)

... تو ای بدنشان چاره‌ی خویش ساز که آمد زمانت به تنگی فراز
(۱۱۲۰/۳۸۶/۵)

۳۱- فخرج الیه رستم، فرماه اسفندیار بالف نشابه لم تخطه منها واحده(۸۴/۵-۶).
در شاهنامه رستم به صد و شست تیر اشاره می‌کند:

تو آنی که گفستی که رویین‌تنم بلندآسمان بر زمین بر زنم
نه من دی صد و شست تیر خدنگ بخوردم ننالیدم از نام و ننگ
به یک تیر برگشتی از کارزار بختی بر آن بارهٔ نامدار
(۱۳۸۷/۴۱۳-۴۱۲/۵-۱۳۸۹)

۳۲- فائخنت رستم الجراحات حتی کاد ان یسقط ضعفا(۸۴/۶-۷).

چن او از کمان تیز بگشاد شست تن رستم و رخس جنگی بخت
همی تاخت بر گردش اسفندیار نیامد برو تیر رستم بکار
تن رخس از آن تیرها گشت سست نبد باره و مرد جنگی درست
(۱۱۳۳/۳۸۷/۵-۱۱۳۵)

به بالا ز رستم همی رفت خون بشد سست و لرزان که بیستون

(۱۱۳۸ / ۳۸۸/۵)

۳۳- فنادی اسفندیار و قال: ایها حسبک الیوم، انصرف، فقد کللنا عن الحرب. قال رستم: ذلک لک، فانصرف، فان مثلی لا یدعی الی امر فیه نصفه الا اجاب الیه (۷/۸۴-۹).

در شاهنامه رستم پس از زخمی شدن به بالای کوه می‌گریزد. اسفندیار از او می‌خواهد که از کوه پایین آمده و دست به بند دهد، اما رستم از او مهلت می‌خواهد:

چنین گفت رستم که بیگاه گشت ز رزم و ز بد دست کوتاه گشت

تو اکنون بدین رامشی بازگرد شب تیره اکنون که جوید نبرد

(۱۱۶۴-۱۱۶۳/۳۹۰/۵)

بدو گفت رویین تن اسفندیار که ای برمنش مرد ناسازگار

تو مردی بزرگی و زور آزمای بسی چاره دانی و نیرنگ و رای

پذیرم همی من فریب ترا نخواهم که بینم نشیب ترا

به جان امشبی دادمت زینهار به ایوان رسی کام کژی مچار

(۱۱۷۲-۱۱۶۹/۳۹۰/۵)

۳۴- فانصرف رستم فاتهی الی نهر عمیق علی طریقہ. فلم یمكن لدابته رخس العبور لعمقہ. فترجل رستم و اخرج رأسه بین یدی و رجلی مرکبه و احتمله علی عنقه حتی عبر به النهر. و اسفندیار ینظر الی ذلک. فقال لاصحابه: الا ترون رستم مع ما بجسده من الجراحات کیف قدر علی حمل مرکبه. و هو من اجسم الدواب و ما فی العجم مثله (۱۰/۸۴-۱۳).

در شاهنامه پس از مجروح شدن رستم، رخس به تنهایی به خانه بازمی‌گردد. رستم نیز پس از گرفتن مهلت از رود می‌گذرد و اسفندیار را شگفت زده می‌کند:

چو بگذشت رستم چو کشتی به رود ز یزدان همی داد تن را درود...

چو اسفندیار از پیشش بنگرید بر آن روی رودش به خشکی بدید

همی گفت کین را مخوانید مرد یکی زنده پیلست با دار و برد

کلار کس در پها خستگی ها بر آب از آن زخم پیکان شده پرشتاب

شگفتی بمانده بد اسفندیار همی گفت کای داور کامگار
چنان آفریدی که خود خواستی زمان و زمین را تو آراستی
(۱۱۸۳-۱۱۷۶/۳۹۱/۵)

۳۵- فبات رستم لیلته کلهها، یخرج ازجه النشب من جسده، حتی اصبح(۱۴/۸۴).

در شاهنامه شب هنگام سیمرغ حاضر شده و به مداوای رستم می پردازد:

نگه کرد مرغ اندر آن خستگی بدید اندر او راه پیوستگی
ازو چار پیکان به بیرون کشید به مقار از آن خستگی خون کشید
بر آن خستگی ها بمالید پر هم اندر زمان گشت با زیب و فر
(۱۲۶۶-۱۲۶۴/۴۰۰/۵)

۳۶- فدعی بکاهن کان معه فقال: ما الذی عندک من الرأی فی اسفندیار؟ قال الکاهن: عندی

انک ستقتله وشیکا غیر انک لاتبقی بعده الا قلیلا حتی تهلک(۱۶-۱۴/۸۴).

در شاهنامه سیمرغ جایگزین کاهن می شود و داستان آمدن اسفندیار را زال برای سیمرغ

تعریف می کند(۱۲۵۲-۱۲۳۷/۳۹۸-۳۹۷/۵). سیمرغ، رستم را از نبرد با اسفندیار برحذر می-

دارد:

چنین گفت سیمرغ کز راه مهر بگویم همی با تو راز سپهر
که هرکس که او خون اسفندیار بریزد ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز رنج رهایی نیابد نماندش گنج
بدین گیتیش شوربختی بود وگر بگذرد رنج و سختی بود
(۱۲۹۰-۱۲۸۷/۴۰۲/۵)

۳۷- قال رستم: ما ابالی اذ اقتله ما کان امری، فکیف لی بقتله و سلاحی لایحیک

بجسده(۱۷-۱۶/۸۴).

بدو گفت رستم گر آواز بند نبودی، دل من نگشتی نژند
مرا کشتن آسان تر آید ز ننگ اگر بازمانم به جایی ز جنگ
(۱۲۷۵-۱۲۷۴/۴۰۱/۵)

۳۸- قال الكاهن: ليس يحيك فيه شئ من السلاح الا قضبان الطرفاء و هي فى جزيره تسمى جزيره كازرون. فلما سمع رستم ذلك ارسل الى اسفنديار يسأله تأخير الحرب و يطمعه فى الرجوع الى الطاعه. فاجابه اسفنديار الى ذلك. فركب رستم سفينه حتى وصل الى تلك الجزيره و كانت مما يلي طبرستان. فقطع من الطرفاء ثلاثه اسهم. فانصرف و اتخذ نشبا و جعل لها ازجه و ريشا(۱۷/۸۴-۲۱).

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| وز آنجاىگه رخش را برنشست | چو بشنيد رستم ميان را ببست |
| ز سيمرغ روى هوا تيره ديد | همى راند تا پيش دريا رسيد |
| فرود آمد آن مرغ گردن‌فراز | چو آمد به نزديك دريا فراز |
| همى آمد از باد او بوى مشك | به رستم نمود آن زمان راه خشك |
| بفرمود تا رستم آمدش پيش | بماليد بر تاركش پر خويش |
| نشست از برش مرغ فرمان‌روا | گزي ديد بر خاك سر در هوا |
| سرش برتر و بنش برکاست‌تر | بدو گفت شاخى گزين راست‌تر |
| تو اين چوب را خوارمايه مدار | بدین گز بود هوش اسفنديار |
| نگه کن يکى نغر پيکان کهن | بر آتش مزين چوب را راست کن |
| ترا از گزندش نهان | بنه پر و پيکان برو بر نشان |

(۱۳۰۳-۱۲۹۴/۴۰۳/۵)

۳۹- ثم ارسل الى اسفنديار يؤذنه بالحرب. فخرج اليه(۲۲/۸۴).

در شاهنامه رستم، خود به سوى لشکر اسفنديار می‌رود و او را به نبرد فرامی‌خواند:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| همى از جهان‌آفرين ياد كرد | پوشيد رستم سليح نبرد |
| که کين جويد از رزم اسفنديار | چو آمد بر لشکر نامدار |
| برأویز با رستم کينه‌کش | بدو گفت برخيز ازین خواب خوش |

(۱۳۲۱-۱۳۱۹/۴۰۶/۵)

۴۰- فرماه رستم بتلك السهام الثلاثه(۲۲/۸۴).

تیمتن گز اندر کمان راند زود

برانسان که سیمرغ فرموده بود

بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
(۱۳۸۲-۱۳۸۱/۴۱۲/۵)

۴۱- فوقعت فی مقاتله فمات (۲۳/۸۴).

اسفندیار پس از به هوش آمدن، با بهمن و پشوتن بسیار سخن می‌گوید، از رستم می‌خواهد تا بهمن را تربیت کند و آیین کشورداری و رزم و بزم را به او بیاموزد و سپس می‌میرد (۴۱۳/۵-۴۲۳/۴۲۳-۱۳۹۲/۱۵۰۳):

هم آنگه سر نامبردارشاه نگون اندر آمد ز پشت سیاه
زمانی همی بود تا یافت هوش بر آن خاک بنشست و بگشاد گوش
سر تیر بگرفت و بیرون کشید همه پر و پیکانش در خون کشید
(۱۳۹۳-۱۳۹۱/۴۱۳/۵)

۴۲- فانصرف جنوده الی بشتاسف فاخیره بما کان من قتل ابنه اسفندیار فی قتله. فخامره من ذلک حزن عظیم، فمرض مرضه الذی مات فیه (۲۴-۲۳/۸۴).

گشتاسپ برخلاف آنچه در نه‌ایه‌الارباب آمده، با شنیدن خبر مرگ اسفندیار بیمار نشده و نمی‌میرد، بلکه روزگاری پس از مرگ رستم، پادشاهی را به بهمن واگذار کرده و می‌میرد:

به گشتاسپ آگاهی آمد ز راه نگون شد سر نامبردارشاه
همه جامه را چاک زد بر برش به خاک اندر آمد سر و افسرش
(۱۵۳۴-۱۵۳۳/۴۲۶/۵)

۴۳- و اسند الملک الی ابن ابنه بهمن بن اسفندیار، ثم هلك (۱/۸۵).

پس از من کنون شاه، بهمن بود همان رازدارش پشوتن بود
می‌چسبید یکسر ز فرمان اوی مگیرید دوری ز پیمان اوی
(۳۳۱-۳۳۰/۴۶۶/۵)

۴۴- و ان رستم بعد مهلك اسفندیار خرج الی الصيد فرفعت له عانه من الوحش، فرکض فی طلبها فانتهی فی خمره رکض هو و فرسه الی بئر، فتهور فیها فمات (۳-۱/۸۵).

در داستان رستم و شغاد، شاه کابل و شغاد با هم پیمان می‌بندند و با نیرنگ رستم را به شکارگاهی کشانده و نابود می‌کنند:

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اگر کنده گر سوی آگنده شد | به نخچیر لشکر پراکنده شد |
| ز بهر زمان- کاندرا آن چاه بود | زواره تهمتن بر آن راه بود |
| (۱۵۶-۱۵۵/۴۵۱/۵) | |
| نبد جای آویزش و کارزار | ...دو پایش فروشد به یک چاهسار |
| نبد جای مردی و راه گریز | بن چاه پر حربه و تیغ تیز |
| بر و پای آن پهلوان بزرگ | بدرید پهلوی رخش سترگ |
| (۱۶۵-۱۶۱/۴۵۲/۵) | |

۴۵- و يقال بل انتقضت علیه جراحاته التي اصابته من سهام اسفندیار فمات (۳-۸۵-۴).
در شاهنامه زخم‌های رستم به یاری سیمرغ بهبود می‌یابد و او سال‌ها پس از این ماجرا به زندگی خود ادامه می‌دهد (۱۲۶۶-۱۲۶۴/۴۰۰/۵).

دریافت

داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه با درآمد فردوسی آغاز می‌گردد. اگرچه در ظاهر ارتباطی میان مقدمه و موضوع داستان دیده نمی‌شود، اما با اندکی دقت می‌توان پی برد که سخن از حادثه‌ای سراسر غم و اندوه و اضطراب است که فردوسی با هنر شاعری خود آن را به‌طور ناملموس به مخاطب القا می‌کند. علاوه بر آشنایی با موضوع در ابتدای داستان، شخصیت‌ها و ویژگی‌های فردی هر یک نیز به‌طور غیرمستقیم (از طریق گفتگوها و کردارها) معرفی می‌شوند تا در شناخت افرادی همچون گشتاسپ، اسفندیار، کتیون، پشتون، رستم و... ابهامی به‌وجود نیاید.

در نهایت لارب نیز درآمد داستان با شرح دلیل نبرد رستم و اسفندیار و پیشینه خدمات رستم به گشتاسپیان آغاز می‌گردد. در این مقدمه نیز بیشتر شخصیت‌های داستان معرفی می‌شوند، اما

شخصیت‌ها محدودند و از افرادی مهم و تأثیرگذار در داستان همچون کتیون، جاماسپ، زال، بهمن، پشتون و... نامی به میان نمی‌آید.

فردوسی در شاهنامه پیش از آن‌که به نظم داستان بپردازد، از کلیات تا جزئیات آن را با یک برنامه‌ریزی دقیق، منطقی و هنرمندانه از پیش تعیین می‌کند (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۱۲۲). روال داستان به‌طور منطقی و طبیعی پیش می‌رود، اصل فدای فرغ نمی‌شود و از زواید خبری نیست. در واقع جوهر اصلی و ساخت درام را می‌توان در داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه مشاهده کرد (همو، ۱۳۸۱ الف: ۱۴۲-۱۳۹). در این داستان پس از درآمدی متناسب با موضوع، لحظات شورانگیز با گفتگوی اسفندیار و پدرش آغاز می‌شود، با خوابیدن شتر بر سر دوراهی ادامه می‌یابد و در نخستین دیدار رستم و اسفندیار به اوج خود می‌رسد. پس از آرامشی موقتی به درگیری و کشمکش میان دو نیروی متضاد می‌انجامد و با فاجعه مرگ اسفندیار به پایان می‌رسد.

اگرچه در نهایتاً لارب نیز درآمد داستان و روال منطقی آن به خوبی پیش می‌رود، اما گزارش تاریخی ابن مقفع مجال ورود شخصیت‌های متعدد، کردارها و گفت‌وگوهای مهیج و مؤثر و زبان و بیان شاعرانه و پر قدرت را به داستان نمی‌دهد. البته این نکته را نیز نباید نادیده گرفت که وجود برخی از نمادهای عددی و الگوهای اساطیری تکرار شونده همچون هزارهزار سوار دشمن، دوازده هزار سپاهی، پرتاب هزار تیر از سوی اسفندیار و پرتاب سه تیر از سوی رستم برجستگی خاصی به روایت ابن مقفع بخشیده، آن را از صرف تاریخی بودن خارج کرده و زمینه را برای تبدیل آن به داستانی هنری با بن‌مایه‌های اساطیری فراهم ساخته است.

علاوه بر این در یک نگاه کلی به ساختار دو داستان می‌توان دریافت که داستان رستم و اسفندیار در نهایتاً لارب ساختاری پیوسته دارد. این ساختار از پذیرفتن آیین زردشت توسط گشتاسپ آغاز شده، با رویارویی رستم و اسفندیار ادامه می‌یابد و به مرگ اسفندیار و در فرجام به مرگ رستم می‌انجامد، اما روایت شاهنامه از پذیرفتن آیین زردشت توسط گشتاسپ

تا مرگ رستم «ساختاری گسسته‌نما» (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۱۴۲) دارد؛ یعنی داستان مستقلی که در *نهایه‌الارب* تحت عنوان رستم و اسفندیار آمده، در *شاهنامه* به داستان‌های جنگ گشتاسپ با ارجاسپ (۷۵/۵-۲۱۸)، هفت‌خوان اسفندیار (۲۱۹/۵-۲۸۹)، رستم و اسفندیار (۴۳۸/۲۹۱) و رستم و شغاد (۴۳۹/۵-۶۷) تقسیم می‌شود که هر کدام داستانی مستقل به شمار می‌روند.

یادداشت‌ها

۱- کتاب *نهایه‌الارب فی اخبار الفرس و العرب* که از مهم‌ترین و کهن‌ترین منابع در تاریخ باستانی و افسانه‌ای ایران به شمار می‌رود، در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته‌است. نه نام نویسنده آن شناخته‌شده و نه زمان تألیف آن. اهمیت این کتاب در تاریخ باستانی ایران سبب شده تا خاورشناسان و محققانی چون نولدکه، براون، کلیما، محمدجواد مشکور، کریستن سن، گابریلی و... نظرات متفاوتی درباره‌ی آن ابراز کنند، اما با بررسی این کتاب به نکاتی برمی‌خوریم که هرگونه تردید در اصالت و دیرینگی این کتاب را کنار می‌زند و راستی انتساب آن را به قرن یکم هجری و در روزگار عبدالملک تأیید می‌کند. با توجه به متن *نهایه‌الارب* و راویان نامبرده‌شده در این کتاب می‌توان سه دوره‌ی تألیف برای آن در نظر گرفت: ۱) سال ۷۵ه. نگارش تاریخ اعراب توسط عامر شعبی و ایوب بن قریه. ۲) پیش از سال ۱۴۲ه. ترجمه‌ی *خدای‌نامه* و الحاق آن تحت عنوان *سیرالملوک* به کتاب توسط ابن مقفع. ۳) حدود سال‌های ۱۷۰-۱۹۳ه. نگارش داستان آفرینش آدم تا سام بن نوح و الحاق آن به کتاب توسط اصمعی و ابوالبختری به دستور هارون الرشید.

شایان ذکر است که بارها در صفحات آغازین کتاب، بخش اصلی، آشکارا *سیرالملوک* نامیده‌شده، بنابراین خطوط اصلی و بخش اعظم کتاب ابن مقفع را می‌توان در جای‌جای کتاب *نهایه‌الارب* بازجست. این کتاب برای اولین بار به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه تصحیح و در سال ۱۳۷۵ توسط انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در ۴۷۳ صفحه به چاپ رسید. لازم به ذکر است که کتاب *تجارب‌الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم* (نویسنده: مجهول) که به عنوان ترجمه‌ی قدیم این کتاب شناخته‌شده، ترجمه‌ای آزاد و مختصر است که در بسیاری موارد با اصل عربی آن فرق دارد (نک: خطیبی، ۱۳۷۵: ۱۴۰-۱۴۹؛ خطیبی، ۱۳۷۹: ۱۶۳-۱۷۷؛ *تجارب‌الامم*، ۱۳۷۳: ۱۱-۲۸؛ *نهایه‌الارب*، ۱۳۷۵: مقدمه‌ی ناشر).

۳- قطعه آفرین ایزدان:

«هرمزد (تو را) باد روزه (هر روز) پایه و جایگاه مهتر (برتر).

بهمن تو را خرد دهاد (آن) موهبت نیکوی بهممن (تا) نیک‌منش باشی (و از آن) نیک‌کنش که روان

را رستگاری بخشی.

اردیبهشت هژیر تو را هوش و ویر (حافظه) دهد.

شهریورت از هر چیز آباد (فرخنده و درست) (بهره) بدهد.

سپندارمذت بدهاد، در خدمت برای فرزندآوری، کدبانویت - (یعنی) زن دهاد - از تخمه بزرگان.

خردادت فراوانی و کامیابی بدهد.

امردادت رمه چارپایان بدهد.

در (روز) دی، دادار اورمزد (تو را) همیشه پشتیبان باد.

آذر روشن بلند در بهشت کراد (کناد) گاه» (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۷۹-۱۸۰).

ستایش رستم در شاهنامه:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مبادا بجز نیک و خوبیت جفت | برآورد سر آفرین کرد و گفت |
| و بهممن نگهبان فرخ‌کلاه | که هرمز دهادت به دین پایگاه |
| نگهبان شده بر هش و رای پیر | همه ساله اردیبهشت هژیر |
| به نام بزرگی و فر و هنر | و شهریورت باد پیروزگر |
| خرد جای روشن روان تو باد | سپندارمذ پاسبان تو باد |
| تن چارپایانست مرداد باد | ز خرداد باش از بر و بوم شاد |
| در هر بدی بر تو بسته بواد | دی و اورمزدت خجسته بواد |
| تو شادان و تاج تو گیتی فروز | ترا باد فرخنده‌تر شب ز روز |

(۳ / ۳۵۸-۳۵۹ / ۳۵-۷۴۲)

۴- به عنوان نمونه در سرود بهرام ورجاوند - یکی از ناجیان زردشتی - به این نکته اشاره شده:

... از ما بیاید آن شه بهرام ورجاوند از دوده کیان

تا بیاوریم کین تاژیکان

چونان رستم که آورد یکصد کین سیاوشان

مزگت‌ها فروه‌لیم، بنشانیم آتشان
 بتکده‌ها برکنیم و پاک کنیم از جهان
 تا شکسته‌شوند دروج‌زادگان از این جهان
 (بهار، ۱۳۷۵: ۱۹۹)

۵- بر این است با: (صفحه/ سطر).

۶- اما هنگام رفتن به جستجوی خواهران خود و گذر از هفت‌خان، دوازده‌هزار نفر از سواران نیرومند را با خود می‌برد:

بخواند آن زمان لشکر از هر سوی
 به جایی که بد موبدی گر گوی
 ازیشان گزیدش ده و دو هزار
 سواران اسپ‌افگن کینه‌دار
 (۱۵۲۷-۱۵۲۶/۲۱۷/۵)

کتابنامه

اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۸۰). *داستان داستان‌ها (رستم و اسفندیار در شاهنامه)*. تهران: آثار. چ هفتم.

اکبر زاده، داریوش. (۱۳۷۹). *شاهنامه و زبان پهلوی*. تهران: پازینه. چ اول.

بلعمی، ابوعلی. (۱۳۸۰). *تاریخ بلعمی*. تصحیح ملک الشعراء بهار. تهران: انتشارات زوار. چ اول.

بهار، مهرداد. (۱۳۷۵). *پژوهشی در اساطیر ایران*. تهران: نشر آگه. چ اول.

بهرامی، ایرج. (۱۳۸۵). *رویین تنی و جاودانگی در اساطیر*. تهران: زوار. چ اول.

تجارب‌الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم. (۱۳۷۳). تصحیح: رضا انزابی‌نژاد- محمد کلانتری. مشهد: دانشگاه فردوسی. چ اول.

تفضلی، احمد. (۱۳۷۷). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: سخن. چ دوم.

الثعالبی، ابو منصور عبدالملک بن محمد نیشابوری. (۱۹۶۳). *غرر اخبار ملوک الفرس*. تهران: کتابخانه‌

اسدی.

خالقی مطلق، جلال. (۱۳۵۷). «ابوعلی بلخی». *دانشنامه ایران و اسلام*. ج ۸. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

_____ (۱۳۸۱ الف): «عناصر درام در برخی از داستان‌های شاهنامه». *سخن‌های دیرینه*. به کوشش علی دهباشی. تهران: افکار. چ اول.

_____ (۱۳۸۱ ب): «نگاهی کوتاه به فن داستان‌سرایی فردوسی». *سخن‌های دیرینه*. به کوشش علی دهباشی. تهران: افکار. چ اول.

_____ (۱۳۸۵). «نگاهی تازه به زندگی‌نامه فردوسی». *نامه ایران باستان*. س ۶. ش ۱-۲. پیاپی ۱۱-۱۲. صص ۳-۲۵.

خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۷۹). «سرگذشت سیرالملوک ابن مقفع». *یادنامه دکتر احمد تفضلی*. به کوشش علی‌اشرف صادقی. تهران: سخن. چ اول.

_____ (۱۳۷۵). «نگاهی به کتاب *نهایه‌الاربع* و ترجمه فارسی قدیم آن». *نامه فرهنگستان*. س ۲. ش ۴. صص ۱۴۰-۱۴۹.

الذینوری، ابی‌حنیفه احمد بن داوود. (۱۹۶۰). *اخبار الطوال*. تحقیق: عبدالمنعم عامر. مصر: قاهره.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۱). *نامورنامه (دریاره فردوسی و شاهنامه)*. تهران: سخن. چ اول.

سعیدیان، حمید. (۱۳۷۲). *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*. تهران: نشر مرکز. چ اول.

شمیسا، سیروس. (۱۳۷۶). *طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار (همراه با مباحثی در آیین مهر)*. تهران: میترا. چ اول.

الطبری، امام ابی جعفر محمد بن جریر. (۱۸۷۹). *تاریخ الطبری. تاریخ الامم و الملوک*. لیدن.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه (ج ۱-۸)*. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایره-المعارف بزرگ اسلامی.

مجم‌التواریخ و القصص. (۱۳۱۸). *تصحیح ملک‌الشعراء بهار*. تهران: خاور.

مسکوب، شاهرخ. (۱۳۶۹). *مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار*. تهران: انتشارات امیرکبیر. چ ششم.

نهایةالارب فی اخبار الفرس و العرب. (۱۳۷۵). تصحیح: محمدتقی دانش‌پژوه. تهران: انجمن آثار و

مفاخر فرهنگی. ج اول.

هانزن، کورت هاینریش. (۱۳۸۴). شاهنامه فردوسی ساختار و قالب. ترجمه کیکاوس جهان‌داری. تهران:

فرزان. ج دوم.

Archive of SID